گزارش خبر
NEWSREPORT

کد خبر: ۵۰۸۱۹۰
دوشنبه ۱۷ دی ۱۴۰۳ ۱۹:۳۵

مصاحبه و بررسی رمان "شیشه" اثر آرزو سالاری

آرزو سالاری گفت: نامِ "شیشه" را علیرغم مخالفتِ اطرافیانم به خاطر حقیقی بودنِ احساسِ خطرِ مرگی نا آگاهانه، معلق و قریب الوقوع در طیف وسیعِ قلبِ عاشقانِ خونگرمِ دهه‌ی هفتاد به بعد ، انتخاب کردم!

به گزارش گروه فرهنگ، هنر و رسانه پایگاه خبری گفتمان فارس، آرزو سالاری گفت: نامِ "شیشه" را علیرغم مخالفتِ اطرافیانم به خاطر حقیقی بودنِ احساسِ خطرِ مرگی نا آگاهانه، معلق و قریب الوقوع در طیف وسیعِ قلبِ عاشقانِ خونگرمِ دهه‌ی هفتاد به بعد ، انتخاب کردم!

کدام انگیزه سبب شد که شما داستانی با این مضمونِ مرکب با آمیزه ای از عشق، مواد مخدر و جنایت را برای نوشتنِ داستان انتخاب کنید؟

بین "مواد مخدر" و "جنایت" شاید بتوان مراعات نظیرِ واضحی دید. اما حقیقت این است که مواد مخدر و اعتیاد می توانند عشق را هم وارد این صنعت کنند و با خود به نیستی بکشند. از آمار طلاق نمی خواهم حرف بزنم. از عشاقی که قربانی شدند و می شوند. از عاشقان معصومی چون مادران که متاسفانه این ایام نه فقط داغدار پسرانِ قربانی که در سوگ اعتیاد دخترانشان هم می نشینند و مهمتر از زعیمانِ امر که بدون تردید به سوگ نسلی خواهند نشست که در تمام حیطه های استقرار و استحکامِ کشور، تنها سلول های بالقوه‌ی تمامِ فعلیت های فردای ایران محسوب می شوند.

پیش از ورود به بحثِ انتخاب موضوع و نوشتن رمان «شیشه» کدام تجربه ی عینی در میان آشنایانِ دور یا نزدیک به شما کمک کرد تا چنین سوژه ی بحث برانگیزی را در قالبِ یک داستانِ پر اتفاق به رشته‌ی تحریر درآورید؟

یکی از نویسندگان خوب معاصر در جایی می گفت "جهان سراسر داستانه". از نظر بزرگانی چون "چخوف" از ساده ترین اتفاقات هم میتوان بزرگترین داستانها را نوشت. طبیعی ست که اتفاقی به این حد از سیاهی رگه هایی از واقعیت دارد. طبعا درباره اعتیاد، زیاد نوشته اند و کار جدیدی صورت نگرفته .اما خواستیم در ابتدا تفاوت انواعِ اعتیاد و سپس فرق تاثیرگذاری از طریق رمان را با گزارشات و مقالات و مستندها هم بسنجیم. من یک همکلاسیِ نخبه و نجیب داشتم که از پزشکان و متخصصان بسیار کارآمد بود ولیکن در اوج ناباوری تمام اعضای خانواده اش را چنانچه که طی روند داستان می خوانیم ،به دلیل رسوخِ ماده ی مرگبار شیشه به زندگی ساده و آرامشان از دست داد.

مبانی پایان بخش رمان ،بسیار اندوهبار است. آیا به عمد این فصلِ سیاه را پایان بخشِ رمان قرار دادید؟

مسلما ، ما در عالم واقعیت زندگی می کنیم. لحظه ی مصرف مواد مخدر با نیمه عمری که دارد، بخشِ فانتزی و کارتونیِ دنیای یک جوان است.اما به محض به پایان رسیدن عمرِ این نیمه عمر، با سرعتی دردناک در عالم واقعیت رها می شود. جوان های امروزی اصطلاحی عجیب دارند به نام "چس ناله" که دوستش ندارند و من فکر می کنم این اصطلاح، نصایحِ بزرگترها یا مجرب تر ها را هم در بر می گیرد.این عجیب نیست. هم به لحاظِ روندِ تاریخیِ تفکرِ نسلی و هم به دلیلِ نقصان و عدم توانایی مدیران مخصوصا در عرصه آموزش و فرهنگ برای تدبیرِ این نوع گذار و تفاوتِ بدیهی. من پایان رمان را تعمدا نه ناله ای برای نصیحت انتخاب کردم که به قطع یقین تمام تلاشم را به کار گرفتم که از آن چه به طور ملموس دیدم، جیغی گوشخراش و انذاری مرگبار بکشم.به این امید که حتی یک نفر هم که شده پایان اعتیاد را به همین سیاهی به خیال بکشد.

در ایران بنا به شواهد تاریخی، "تریاک" از قدیمی ترین مواد مخدر محسوب میشد و نسل های متمادی درگیر این ماده مخدر بوده اند و بعدها هروئین جوان ترها را درگیر ساخت. از جمله در میان چهره های نامدارِ ادب و هنر هم قربانیانی داشت. دلیل شما برای اولویت دان به "شیشه" دلیل خاصی دارد؟

من در شهری متولد شدم که دسترسی به مواد مخدر در آن نسبت به زاهدان که ممرِ آن است، بیشتر است. در واقع استان کرمان به واسطه ی ذات و نقش باراندازیِ مواد مخدر هم فروشنده و در نتیجه هم مصرف کننده‌ی بیشتری دارد.اینکه در میان معدود افرادی از اهل ادب و هنر هم رایج شد و قربانی گرفت ،چون در این زمینه صاحب نظرنیستم بنابراین سخنی ندارم و امیدوارم بعد از این درباره اش با قدیمی ترها بحث کنم و بدانم. از ماهیت "تریاک" و عوارضش بر حسب ذاتِ محیط ، می دانستم. اما بعدها که یک مردِ بسیار بزرگ و نام آور در شهرمان به دلیل مصرف هروئین و بعدها شیشه ، کارتن خواب شد، تمرکزم یا در حقیقت غصه و رنجم سنگین تر شد و بدون اغراق این تمرکز مدام به یک سقوطِ سیاه آنقدر آزارم می داد که من داستان آن مرد را با نام "صیغه‌ی ۹۹ساله" در مجموعه داستانِ "بین آبان و حافظ" آوردم که متاسفانه در دوره ی قبل سانسور شد.در شرایطی که آن داستان واقعیتی محض و غیرسیاسی و اتفاقا اخلاقی و سرشار از تلنگر و پند بود و اصلا در اصلاحیه اش هم هیچ اشاره ای به دلیل حذفش نشده بود. بعد از آن متوجه شدم یکی از همکلاسی های نخبه و نجیبم که از پزشکان متخصص و کارآمد این میهن بود ، تمام اعضای خانواده اش را در جدالی از شیشه و عشق و جنایت از دست داده است.بیش از چهارسال صرف تحقیق درباره ی ماده شیشه و مشتقاتش کردم و با کوله باری از مستندات نظری و میدانی به این نتیجه رسیدم که شاید نجات از دام مواد سنتی همچون تریاک و شیره و حتی هروئین آن هم در صورت خواستِ خودفرد میسر باشد« اما جوانی که فقط یک بار بنا به هر دلیلی لب بر لب "پایپ" بگذارد و از شیشه و مشتقاتش دود کند تقریبا نجات او از مرگی قریب الوقوع ،محال به نظر می رسد.» این فاجعه ی بزرگی ست.شیشه بنیان های فکری و ساختارهای مغزی را از اساس مهر باطل می زند و باید بر آن پاره ی دلی که می تواند فرزند من یا شما باشد خون گریست.یک اراده ی نامرئی هم این وسط وجود دارد که پیامِ جمله ی هایلایت شده به گوش جوانان یا خانواده ها نرسد. بنابراین تصمیم گرفتم این تراژدی را با تمام وجود فقط و فقط برای نوجوانان و جوانان به تصویر بکشم.حتی در انتخاب نام رمان و طرح روی جلد به نصایحِ

متخصصان گوش ندادم و خواستم همه چیز همان طور غیرانتزاعی و بدون وسواس باشد. هنگام نگارش رمان ، دغدغه ی سبک هم نداشتم. پیه اینکه قشری خاص بعدها خورده بگیرند را هم به تنم مالیده بودم. از آناهیتا عباسیِ عزیز هم خواستم برای طرح روی جلد ،دردناک ترین ثانیه ی زندگی یک جوان را به ساده ترین شکل طراحی کند چرا که مخاطب من جوان نازنین کشورم بود و همه تلاشم این بود که یک تجربه ی واقعی و ملموس را در قالب داستانی فرای عشق به دستش برسانم.مثل اسب مسابقه تمام تلاشم معطوف به نتیجه بود. البته که نتیجه هم برآیندِ کنشها و انفعالاتِ طی مسیر مسابقه ی اسب سواری ست. ما در این مسیر همه جور اتفاقی داریم که روی نتیجه ای که خواننده می‌گیرد ، تاثیر خواهد گذاشت. من نمی خواستم به مافیای شیشه و گل و کوکایین و تریاک و... با زبانِ پیچیده ی هنری یا فلسفی پیامی برسانم که او را از کارش پشیمان کنم. یا خطاب به مدیرانِ بی مسئولیتی که سالهاست مساله اعتیاد جوانان آنقدر از دستشان خارج شده است که ما اینک در پارک و کوچه و خیابان و حتی مدارس و دانشگاه‌ها هم شاهد مصرف گل در بین دسته گل هایی هستیم که آدم را یادِ سازی می اندازد که صدایش صبحِ فردا به گوش می رسد.